

## مقاومت یا عبودیت؟!

نوشته: ر. رهباب  
17 اپریل 2010

در همین آخر هفته ای که گذشت، یکی از رفقای "جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان" البته بمناسبت معینی، یک مجلس مهمانی ترتیب داده که من هم به همراهی رفیقی، بدان دعوت شده بودیم؛ در این مجلس برعلاوه ما، رفقای (بابا) و اعضای خانواده رفیق میزبان، تعدادی هم از خویشاوندان نزدیک ایشان، یا بهتر است بگویم، منسوبین یک خانواده بزرگ حضور داشتند. انگیزه مجلس کاملاً شخصی، و مناسبت آنهم روشن و مشخص بود.

اما از همان لحظات آغازین تلاقی با دوستان گردآمده در مجلس مهمانی، تا پاسی از آخرین ساعت شام، گفتگوها همه سیاسی و پیرامون رویدادها و ماجراهای سه دهه گذشته تا ایندم، ادامه داشت؛ راستش را بپرسید، همین گفتگوهای سیاسی آکنده از درد و رنجهای متراکم چندین دهه، ناخواسته باعث شد که بعنوان افراد مدعوین، نتوانیم پاس زحمت خانواده میزبان را چنانچه معمول است، بجا کنیم؛ یعنی امتنان خویش از یک مهمان نوازی گرم و متعارف و اعجاب خودمان را حتی از خوراکیهای بسیار لذیذ تهیه دیده شده، چنانچه لازم بود، تبارز دهیم؛ تقصیر هم به گردن همین سیاست بود که بدینسان لجوجانه و به اصرار اولویت خودش را بی محابا، بر فکر و حواس حاضرین تحمیل میکرد!

این دیگر به یکی از شاخصهای جدایی ناپذیر زندگی مردم ستمدیده و دردمند افغانستان مبدل گردیده است که همواره و در هر مناسبتی، چه غم چه شادی، چه شخصی و چه سیاسی، از رویدادها و روزگاران مشحون از آلام متراکم چندین دهه - از درد و رنجها و قتل و کشتارهای برون از حساب؛ از زندان، شکنجه و اعدامهای فردی و جمعی؛ از ویرانیها و خانه خرابیها؛ از خانه بدوشی، آوارگی و هزاران مصیبت جانکاه دیگری - سخن گفته شده و پیرامون مسئله ای از مسایل آن، به بحث و گفتگوهای تمام نشدنی بپردازند.

این البته بذات خود، یک رویکرد کاملاً بدیهی، سالم و ضروری میباشد، زیرا تنها کسانی از همچو مسایل و مشغلههای مرتبط بدان می توانند پرهیز نموده و اجتناب کنند، که یا با عاملین و مسببین همان مصایب بیکران در حق هم میهنان شان علایق و مراوداتی داشته، و یا هم اصلاً نمی خواهند بقول معروف "با سیاست سرکار، کاری داشته باشند!"

بازهم تنها آنانی می توانند چنین مشغله فکری و روانی را نداشته باشند، که با آنچه بلا انقطاع طی چندین دهه بر مردم ستمدیده و سرزمین بلاکشیده شان گذشته و می گذرد، خودشان را بیگانه پنداشته و بنابراین، با هر توجیهی که داشته باشند، خویششان را از همه آلام جانکاه و تیره روزیها، گویا بدور نگهداشته و کنج اعتکاف را اختیار کنند! ...

جواب همینها را البته بیش از یک هزار سال قبل است که سعدی شیرازی داده است:

### تو کر محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی

تصور می رود که خوشبختانه عده همین قماش "آدم"های بی درد و بی احساس، خیلی کم باشد! اگر آمیزش با درد و رنج یعنی زندگی و اندیشیدن به جملگی مصایب جانکاه و روزگاری که بر مردم ستمدیده و جامعه ویران شده افغانستان در طی چندین دهه اخیر گذشته و هنوز هم می گذرد، نه فقط یک کنش سیاسی اجتماعی، بل یک وجیه ناگزیر انسانی اخلاقی نیز میباشد که به مقتضای آن، همواره و در هر مناسبتی، آگاهانه و یا ناآگاه، ارادی و غیر ارادی، به روایتهای پیرامون آن گوش فرا داده و بنوبه خویش، حکایت خودمان را هم می نماییم؛ با این وجود، منطقی خواهد بود پرسیده شود که همه اینها به چه هدف و مقصدی؟

درد دل، تسکین و تسلی خاطر، مبادله افکار و تجارب و سرانجام بازخوانی و بازنگری رویدادهای خانمان برانداز هر چه باشد؛ چنانچه به علل و اسباب، به آفرینندگان و شرایطی که در متن آن، همین حوادث و ماجراها به منصف ظهور رسیده و می رسند، توجهی درخور مبذول نگردیده و به این سوال بسیار ساده که اینهمه حوادث چرا و به چه دلیلی؟ پاسخی صریح، بجا و مستدل ارائه نگردد؛ درد دلها و شرح و تفسیرهای ما هم از وقایع حادث بمثابه تکرار مکررات، هیچ معضلی را حل نکرده و بیشتر به روضه خوانیها و حتی منقبت خوانیها شباهت خواهند یافت تا مباحثات سیاسی موثر و سازنده.

آری، گفتگوهای سیاسی ما در همان مجلس مهمانی، هرچند بسیار زنده و جالب، و از نظر گوناگونی موضوعات بسیار گسترده و جامع، و از آنجاییکه جوانانی با درد و با انرژی نیز در آن عملاً نقش داشتند، بسیار با طراوت و شاداب بود؛ ولی با این وجود، گوشه یی از مباحث آنروزی نمی توانست کاملاً بی شباهت به نوعی از بی مبالاتی و یا اگنوتسیسم باشد!

در اینجا گرایش بود که تلاش داشت مصرانه خودش را مطرح نموده و برای "حقانیت" خودش هم مجادله کند!

این گرایش هرچند ناپخته که سرچشمه، انگیزه و هدف و بویژه اشاعه دهندگان اصلی آن در موقعیت کنونی، ناشناخته هم نمی باشند، مدعی بود که جنگ افغانستان - منظور همان جنگ مقاومت ضد متجاوزین اشغالگر شوروی سابق و مزدوران خلقی و پرچمی شان میباشد - غیر از کشتار، تباهی و خانه خرابی ...، هیچ دستاورد درخور ذکر و قابل افتخاری نداشته و بنابراین، نمیشود از آن دفاع نموده و بدان بالیده و مباحثات کرد!!!

دوستی که همین موضع را نمایندگی میکرد، به انارشی و تیره روزی های پس از سقوط دولت دست نشانده "حزب دموکراتیک خلق" با همان فراکسیون های خلقی و پرچمی آن اشاره داشته و این پرسش را بمیان می کشید که مگر آنها یعنی همان خلقی ها و پرچمی های آدمکش و میهن فروش، بهتر و برتر از جهادی ها و طالب های آدمکش و میهن فروش نبوده اند؟؟!!

برای اینکه سوء ظنی ایجاد نگردیده باشد، همین دوست بلافاصله و از همان آغاز بیان داشت، که همین خلقی ها و پرچمی ها، پدر وی را هم کشته اند!

بدینسان موصوف به جنایات آدمکشان خلقی و پرچمی هم اذعان داشته، ولی معتقد بود که جهادی ها و طالب ها، بدتر از آنها کردند؛ در واقع، او با یک چنین محاسبه مکانیکی، بسیار پیش پا افتاده و غلط، بخود حق داده بود که میان خلقی ها و پرچمی ها و همکیشان جهادی و طالبی شان مقایسه کرده، و اجبارا یکی را بر دیگری برتر و مرجح داند؟؟!!

چنین مقایسه و جمع بندی ای در سیستم فکری همین دوست، سرانجام کار را بجایی می کشانید، که مقاومت سرتاسری توده های میلیونی ستمدیده و زحمتکش مردم در قبال تجاوز و اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی و حاکمیت فاشیستی مزدوران خلقی و پرچمی شان را هم، بیهوده انگاشته؛ آنرا به جهادی ها و طالب ها نسبت داده، و براین مینا، فاقد هرگونه دستاورد و افتخاری ارزیابی نماید؟؟!!

ناگفته پیداست که در قبال یک چنین اظهار نظرهایی، تا جاییکه در همان مجلس میسر بود، بایستی بصراحت و قاطعیت لازم موضعگیری شده و بر نادرستی شان تأکید بعمل می آمد. راستش برای من در آن مجلس، آنطوری که توقع می رفت، نه مجالی برای سخن زدن وجود داشت و نه هم ضرورتی، زیرا همه حاضرین می خواستند تا جاییکه مقدور بود، حرف دل خودشان را بزنند؛ همین رفیق همراه من با همان پیش که از جست و خیز زیاد، مدتی است سنگ حوادث موقتا آنرا مجروح نموده، مگر می گذاشت که من هم حرف دلم را به زبان خودم بزنم! هرچند او به حق و به درستی حرف دل مرا هم می زد و از آن نمایندگی میکرد.

افسوس همه رفقا حضور نداشتند بویژه رفیق ا. انیس تا خودش بچشم سر می دید که، این نه ر. رهیاب، بلکه همین رفیق لنگ است که اصلا به کسی نوبت نمی دهد!

به هر حال، اینکه استدلال های ما تا چه حدی واقعا بر طرز نگرش و باور های آن دوست موثر افتاده باشد، قضاوت را بخودش می گذاریم. هرچند دوست مورد نظر، چنانچه به زبان خود بیان داشت، هرگز و هیچگاهی خلقی و پرچمی نبوده است، ولی اظهار نظر هایش مبنی بر مرجح دانستن میهن فروشان جنایتکار خلقی و پرچمی بر میهن فروشان جنایتکار جهادی و طالبی، و ندیدن هیچ چیز مثبت و قابل افتخاری در جنگ مقاومت ضد اشغالگران شوروی، نمایانگر آنست که ایشان تا چه حدی، در تحت تأثیر تبلیغات حسابگرانه دشمنان رنگارنگ مردم قرار گرفته، و شاید هم ناخودآگاه، از همین منابع تغذیه میکند، که مقایسه غلط، نابجا و غیر اصولی او هم در نهایت، چهره بغایت سیاه و کریه بخشی از خطرناکترین دشمنان تاریخی مردم ستمدیده، بهتر است گفته شود، عاملین اصلی همه مصایب جانکاه جامعه ما را، گویا سپید میسازد!!!

با آنکه موضوع مورد نقاش ما هیچگاهی تا زگی نداشته بویژه نقطه نظرات همین گرایشی که مشخصا بدان اشاره کردیم، چیزی ناشنیده و ناشناخته هم نمی باشند، با این وجود بیهوده نخواهد بود، چنانچه همان مباحثه شفاهی را در اینجا مسجل نموده و بر نکات و گوشه هایی از آن، روشنی بیشتری افکنده شود.

باری، نگاشته حاضر بعنوان "**مقاومت یا عبودیت؟!!**" بازتاب فشرده ای از گفتگو های سیاسی در یک مجلس مهمانی میباشد:

اولین سوالی که در اینجا خودش را بقوت مطرح میسازد اینست که، آیا جنگ ضد تجاوز و اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی سابق و دولت مزدور آن در افغانستان را، اصولا میشود یک جنگ مقاومت مردمی و آزادیخواهانه نامید؟

پاسخ به همین سوال بسیار مهم و تعیین کننده، البته مستلزم آنست که نخست روشن شود، خود مقوله مقاومت چیست؟

چون گمان میرود که با تمام وضوح و بساطت همین مفهوم، هنوز هم نیاز به توضیح و تشریح آن باشد! در مفهوم زبانی، لفظ "مقاومت" معادل و مترادف است با ایستادگی، پایداری، صلابت ... مقاومت و پایداری در برابر سختی ها، ناگواری ها و شداید؛ مقاومت، متانت و ایستادگی در قبال ستم، اجحاف، تعدی و تجاوز به حقوق، یعنی در دفاع از سر، جان، مال، ملک، و آن ارزش هایی که برای انسان عزیز میباشد. این البته یک تلقی و استنباطی زبانی از واژه "مقاومت" بمثابه یک مفهوم عام انسانی میباشد، که پیدایش، پرورش و کاربردش در مداولات عملی - در تمامی ابعاد حیات فرد و جامعه - را ضرورت هایی مستقل از خواست و اراده انسانی تعیین نموده و می نمایند.

اما زمانی که در کنار همین لفظ "مقاومت"، واژه "جنگ" و "مردم" اخذ موقع نموده، و این عبارت بر حیات یک جماعت بزرگ انسانی، یک ملت و یک کشور تعمیم می یابد، جنگ مقاومت یا مقاومت جنگی در اینجا، بعنوان یک جبر اجتماعی و یک واکنش ضروری، مدلولی سیاسی مشخص می یابد.

پس جنگ مقاومت اساساً جنگی است تدافعی، و بر همی پایه هم، بنا به علل و انگیزه های وقوع و اهداف و مقاصدی که دنبال می نماید، شرعیت حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی دارد. دفاع در برابر تعدی، ستم، اجحاف و سرکوب؛ دفاع در برابر تجاوز، تعرض و اشغال؛ دفاع از استقلال، آزادی و حق تعیین سرنوشت، یعنی دفاع از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ... همه و همه نه فقط بار حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی خودشان را دارند، بلکه الزامات و ضرورت هایی عینی هم بدان حکم نموده و ما را به مقاومت و دفاع وا میدارند؛ از همین جاست که جنگ مقاومت مردمی، در کتگوری "جنگ های عادلانه" شامل گردیده و با همین صفت هم بر آن قضاوت میگردد. "هرجا ستم باشد، مقاومت هم هست" یکی از قانونمندی های اساسی تکامل اجتماعی میباشد؛ عدم مقاومت در برابر ظلم، ستم، بیعدالتی، تجاوز و اشغال، معنایش تسلیم شدن به اراده جابرانه ستمگر، و تمکین بر نیت و مقاصد شوم متجاوز و اشغالگر بوده، و این خود معادل و مترادف است با "عبودیت".

لاهوتهی شاعر انقلابی می سراید:

**زندگی آخر سرآید بندگی در کار نیست**      **بندگی گر شرط باشد زندگی در کار نیست**  
**با حقارت گر بیارد بر سرت باران در**      **آسمان را گو برو بارندگی در کار نیست**

این یک اصل اساسی زندگی شرافتمندانه و بیان گویای همان قانونمندی نامبرده در بالاست که با چنان صراحت و زیبایی در شعر شاعر تجلی می یابد.

مورخ آزادیخواه کشور غبار هم، با چشمداشت حوادث و ماجرا های تاریخی بسیار اسفناک بطور عام و در یک رابطه مشخصی بطور خاص، بر ضرورت مقاومت آزادیخواهانه و اهمیت زندگی شرافتمندانه و با وقار انسانی تأکید نموده و چنین جمع بندی می نماید که: "مادامی که برای انسان راه مرگ باز و میسر است؛ تن دادن به ظلم و جهل ویران کننده، جبن و گناه پر مسئولیتی است". بر کسی پوشیده نیست که همین روشنفکر آزادیخواه کشور، خودش هم با اینار، از خودگذری، مقاومت و ایستادگی در برابر هر گونه زورگویی، ستم و استبداد، عملاً هم چه در زندگی و چه پس از مرگ، به سمبولی از تسلیم ناپذیری و مقاومت جاودان مبدل گردید.

مائوتسه دون یکی از پیشوایان پرولتاریای جهانی که سراسر زندگی پربار وی، چیزی غیر از مبارزه و مقاومت نبوده است، نه فقط بر مقاومت و زندگی در کمال آزادگی و شرافت، که حتی مرگ شرافتمندانه را بعنوان یک ارزش متمایز و خیلی با اهمیت ستوده و بدین معنا بر آن تأکید می نماید که:

هرکسی می میرد، ولی همه مرگ ها یکسان نیستند؛ مرگ شرافتمندانه، مرگی که در راه ارزش ها و ایده آل های متعالی انسانی بوقوع پیوندد، بسیار با عظمت، به عظمت کوه تایی (کوهی عظیم در چین) میباشد!

حال اگر مقاومت عادلانه و برحق، زندگی در کمال شرافت و مرگ شرافتمندانه، چنان ارزش هایی والا و مظهر شوکت، جلال و عظمت و مایه افتخار انسانی هستند؛ پس چگونه میتوان به مقاومت عادلانه و برحق یک خلق مظلوم و تحت ستم در برابر ظلم، ستم، تجاوز و اشغال کشور که بود و نبود خودش را در محراق آن قربان، و در واقع بزرگترین قربانی و حماسه ربع اخیر قرن بیستم را هم به اسم خودش در برگنامه تاریخ مسجل گردانیده است، به دیده حقارت، لاقیدی و بی مبالاتی نگریست!!!

پس از همه همین اظهارات بخوبی پیداست که جنگ ضد تهاجم و اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی و ضد حاکمیت عربان فاشیستی گماشتگان بی مقدار شان در افغانستان - از خلقی ها و پرچمی ها تا شرکای سازایی، ستمی و ... - در انگیزه و در هدف، بدون هیچ اما و اگر، یک جنگ مقاومت عادلانه بوده و به هر معیاری، ویژگی یک چنین جنگی را تداعی نموده و می نماید.

آیا این جنگ از همان نخستین روز های بقدرت رسیدن کودتاچیان حرفوی خلقی و پرچمی و اعلام رسمی دولت دست نشانده حزب دموکراتیک خلق، با بگیر و ببند های ایله جار، با شکنجه و اعدام های افسار گسیخته ضد بشری، با قتل و کشتار های بی حساب توسط میهن فروشان جنایتکار خلقی و پرچمی آغاز، و در نتیجه تجاوز و اشغال مستقیم اربابان جنایت پیشه شوروی شان، به یک جنگ مقاومت توده های میلیونی سرتاسر کشور، تکامل نیافت؟

اگر نه، پس باید روشن ساخت که بر چه زمینه و پیش شرط هایی و با کدام اهداف و نقشه هایی بود که همین تخاصم خونین آشتی ناپذیر میان طرف های درگیر یک جنگ تحمیلی و نابرابر پا گرفته و تکامل یافت؟ در کنار توده های ستمدیده و زحمتکش مردم - از کارگران، دهقانان و سایر اقشار و لایه های اجتماعی مردمی - به چه تعدادی از رشید ترین و پاکباز ترین فرزندان با شهامت و وفاشعار همین مرز و بوم بوده اند که در سنگر های دفاع از آزادی و باقی ارزش های متعالی انسانی، در قبال تجاوز و اشغال و ستمگری های گوناگون امپریالیست های شوروی و جنایات فاشیستی غلامان حلقه بگوش خلقی و پرچمی شان از خون پاک و عزیز خودشان مایه گذاشته اند؟

پس در یک چنین حالتی، بجز از تن دادن به یک جنگ مقاومت عادلانه و برحق، چگونه و از چه راه های احتمالی دیگری میسر بود تا همین تضاد انتاگونیستی میان طرف های درگیر یک جنگ تحمیلی و نابرابر را حل نمود؟

تاریخ دیگر مدتهاست به اثبات رسانیده که با پاسیفیسم، عدم خشونت، بی تفاوتی، بزدلی و گریز از سنگر نبرد مقاومت آزادیخواهانه؛ با فرمیسم و چشم داشتن به "مراحم و الطاف" متجاوزین استعمارگر و ارتجاع

خادم ایشان؛ با عبودیت و بوسه زدن بر سرنیزه قوای اشغالگر و بر دشنه خونین جلادان وطنی شان، هرگز و هیچگاهی نمیشود به آزادی و رستگاری رسیده و در کمال عزت و شرافت و سرافرازی زندگی کرد. همین موقعیت کنونی کشور و زندگی مردم ستمدیده و اسیر را در نظر بگیرید؛ راه حل معضله و نجات از همین ورطه کنونی چه می باشد؟

مقاومت در برابر تجاوز و اشغال امپریالیست های امریکایی و ناتو و مزدوران رنگارنگ وطنی شان، یا همراهی با آنها و تسلیم، و یا هم به کنجی انزوا خزیدن و بی تفاوت ماندن؟ هرکسی مختار است که راه مناسب خودش را برگزیند و تاریخ هم قضاوت خودش را خواهد نمود.

نمیشود در برابر زورگویی ها، جنایتکاری ها و کارنامه های عریان فاشیستی دشمنان بشریت ساکت و بی حرکت مانده و در برابر آزاده و مقاصد متجاوزین اشغالگر و نوکران خانه زاد شان به زانو در آمده و به سجده افتاد؛ این در واقع در حکم تن دادن به قانون جنگل و به رسمیت شناختن آنست که با گزینش چنین رویکردی در جامعه متمدن انسانی، سوسیال داروینسم هم به تمام معنی، جای هر ارزش انسانی متعلق به بشریت مترقی را اشغال خواهد نمود. آری، تسلیم یعنی تن دادن به اسارت، پذیرش زندگی در کمال ذلت، پستی و حقارت؛ اینست مفهوم عبودیت که چنانچه میدانیم، مرگ شرافتمندانه به هر معیاری، بر آن ارجحیت می یابد!

همواره شنیده و می شنویم که همین جنگ مقاومت ضد تهاجم و اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی و ضد حاکمیت فاشیستی حزب دموکراتیک خلق، از آنجاییکه در حیطة نفوذ و کارکرد تضاد های دو بلوک امپریالیستی شرق و غرب و آنهم در چهارچوب عملی استراتژی و اهداف "جنگ سرد" ادامه یافته و مزدوران بومی هر دو بلوک، یعنی خلقی ها و پرچمی های میهن فروش در یکسو، و به همینسان میهن فروشان احزاب ارتجاعی اسلامی در سوی دیگر، در مقابل همدیگر قرار داشتند؛ بنابراین این جنگ مقاومت که شعار اسلام بر ضد کمونیسم را هم بلند نگهداشته بود؛ همین جنگ مقاومتی که غیر از کشتار، ویرانی و خانه خرابی، حاصل دیگری نداشته است؛ آری، همین جنگ مقاومت؛ قابل دفاع نبوده و نباید باشد!!! بودند افراد و گروه های انحرافی ای که بعزت نارسایی های فکری و ناتوانی در حمل بار توانفرسای مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی، ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی، در نیمه راه مانده و خودشان را در دایره تنگ تضاد های دو بلوک امپریالیستی در چهارچوب استراتژی "جنگ سرد" محصور نموده و سرانجام به سرنوشت خفتار و محتوم خودشان هم رسیدند!

ترتسکیست ها و شبه ترتسکیست های خارجی و داخلی، حتی جنبش دموکراتیک نوین افغانستان را، در کنار میهن فروشان خلقی و پرچمی، یک جنبش چپ ناسیونالیستی قلمداد کرده، شرکت فعال آن در جنگ مقاومت آزادیخواهانه با شعار آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، با دورنمای دستیابی به یک جامعه سوسیالیستی، و جانبازی ها و قربانی های بی شمار آنرا در این راه، بسیار سیکسرانه و به بسیار "سختوتمندی" در پای بورژوازی ملی ریخته، و بحساب آن قید نمودند!

این دیگر مبرهن است که توده های مردم ستمدیده، زحمتکش و شرافتمند افغانستان، و دوشادوش همین توده های زحمتکش، رشید ترین و پاکباز ترین فرزندان پیشرو و انقلابی شان اساسا برای دفاع از همه ارزش های انقلابی انسانی و میهنی خودشان مبنی بر دفاع از استقلال، آزادی، حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی خودشان، راه مقاومت را برگزیده و در همین راه، از هیچ چیزی دریغ نکرده و از خون پاک خودشان مایه گذاشتند. این اصل مسئله و مضمون و هدف مقاومت شان بود که از نظر عملی، بطور خودجوش آغاز یافت. علت و انگیزه همین مقاومت خودجوش هم، چنانچه میدانیم، ظلم و ستم عریان فاشیستی مزدوران خانه زاد امپریالیسم شوروی یا همان آدمکشان حرفوی خلقی و پرچمی بود؛ اما در تداوم همین مقاومت خودجودی است که مزدوران امپریالیسم غرب و ارتجاع منطقه با صد ها حيله و تزویر، با پول و امکانات مادی، مالی و تسلیحاتی اربابان خودشان، با تبلیغات و حمایت های عوامفرب آنها در عرصه سیاست بین المللی و ... در مقطع مشخصی بر جنبش مقاومت آزادیخواهانه مردم تحمیل میگردند. اینجاست که بجای همان شعار ها و خواسته های اساسی مقاومت مردم، شعار های عاریتی "جنگ اسلام با کفر یا کمونیسم" که ساخته و پرداخته "سیا" بود، در محدوده علایق همان احزاب ارتجاعی وابسته به امپریالیست های غربی به پیش کشیده شده و همواره و به تمام وسایل تلاش بعمل میآید تا آنرا، بر مقاومت آزادیخواهانه مردم تحمیل نمایند. این شعار عاریتی، نه انگیزه و هدف مقاومت مردم بوده است، و نه مضمون و فلسفه مقاومت شان؛ اگر توده های ناآگاه مردم فریب همین دسیسه ها و شعار های توطئه گرانه دشمنان خودشان را خورده اند، و در مواردی هم، به سینه فرزندان راستین خودشان شلیک نموده باشند، این هم بدلیل ناآگاهی بوده است، که با مضمون و هدف مقاومت حق طلبانه و آزادیخواهانه شان نمیتواند ارتباطی داشته باشد.

راستش را بگویم، برای کسانی که پس از گذشت سه دهه، هنوز هم علل و انگیزه ها، اهداف و آرمانها، و ضرورتیهای رو بکرد توده های میلیونی زحمتکش مردم افغانستان و تن دادن شان به یک جنگ مقاومت تحمیلی و نابرابر را، برای دفاع از جان، مال، نوامیس ملی، سرزمین و باقی مقدرات خودشان، درک ننموده و هضم نکرده باشند؛ برای آنانی که با همه اینها، هنوز هم گویا نفهمیده باشند که لیلی مرد بود یا زن؛

آری برای همین ها هر قدر هم که گفته و نوشته شود، بازهم شاید بسنده نکند، چون نمی توانند یا نمی خواهند بدانند؛ چون مرغ شان یک لنگ دارد. عدم قابلیت، سرخوردگی، تأثیرپذیری از تبلیغات توطئه گرانه و زهرآگین دشمنان شناخته شده و شکست خورده مردم، و سرانجام نهیلیسم ایشان همه و همه موجب میگردد که نتوانند به چهره واقعیت ها نظاره نموده و حقیقت را دریافته و شناسایی کنند؛ طرز نگرش آنها

کاملاً سطحی، یکجانبه و سوژکتیویستی می‌باشد؛ آنها جنگل را می‌بینند، ولی درختان را نه! رابطه عین و ذهن، ارزش و ضد ارزش، مردم و دشمنان مردم در نظر آنها کاملاً مخدوش است.

آنها تضاد های میان سیستم جهانی امپریالیسم، یعنی میان همان دو بلوک آنروزی شرق و غرب در رابطه با افغانستان را می‌بینند، ولی تضاد ملت مظلوم و ستمدیده افغانستان با سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم رقیب آنرا نه!

آنها تضاد میان مزدوران همان دو بلوک امپریالیستی در افغانستان را می‌بینند، ولی تضاد میان خلق های ستمدیده با همین دشمنان تاریخی شان را نه!

آنها بخاطر ضعف ها، کمبود ها، ناتوانی ها و نارسایی های بی حساب جنبش مقاومت خودبخودی توده های میلیونی بپاخاسته مردم، ضرورت های رو آوردن برای دفاع خودی، دینامیسم اصلی حرکت، منطق درونی، و فلسفه وجودی خود مقاومت را، نفی و تخطئه می‌دارند؛ عبارت دیگر، آنها بدلیل نارسایی یا فقدان یک عامل ذهنی قدرتمند انقلابی در نبرد مقاومت، خود واقعیت عینی مقاومت را هم انکار میکنند!

و این همه بصراحت نشان می‌دهد که آنها دیالکتیک مقاومت و دیالکتیک تحول اجتماعی را ندانسته و بحساب نمی‌آورند! ...

دوست مصاحب ما در همان مجلس مهمانی هم، که از نظرها، خود قربانی رویداد ها و ماجرا های خانمان برانداز همین مقطع مورد بحث از تاریخ جامعه، و قربانی نیرنگ ها و تبلیغات اغواگرانه دشمنان شناخته شده مردم و فردی با درد و با احساس می‌باشد، در نهیلیسم خودش در همان مجلس مهمانی تا آن جایی پیش رفت که، نه تنها جنبش مقاومت ضد اشغالگران شوروی، بلکه سراسر تاریخ همین خطه و مشخصاً جنگ های ضد استعمار انگلیس در قرن 19 و آغاز قرن 20 و افتخارات آنرا، صراحتاً به زیر سوال کشید!

ایشان چنین اظهار نظر نمود که "به کدام جای همین تاریخ و مبارزات ضد استعماری آن باید افتخار کند، مبارزه ای که با قوطی نساوار و عینک یک امیر به پسرش، بی پایان خودش می انجامد!!!"

همه میدانند که اشاره طنز آمیز دوست ما در اینجا، به همان امیر دوست محمد معروف یکی از امرای فاسد و منحط در جمع برادران محمد زایی پرورش یافته در دامان سیاست های استعماری وقت انگلیس می‌باشد که برای به انحراف کشانیدن یا توقف مبارزات ضد استعمارگران انگلیسی توده های بپاخاسته مردم افغانستان، از هیچ توطئه ای فروگذار نکرده و در حساس ترین مرحله همین مبارزات قهرمانانه، کوشیده است تا با بیازی گرفتن احساسات پدری فرزند، قوطی نساوار و عینک خودش را از اسارتگاه خودش در نزد انگلیس، به پسرش اکبرخان که در آن موقع در صف زنان و مردان مبارز ضد استعمار قرار گرفته بود، بعنوان نشانی بفرستد.

البته ما نمی‌خواهیم در اینجا، جزئیات همین تاریخ گذشته را بازخوانی نماییم؛ در همان مجلس مهمانی، به دوست گرمی خاطر نشان شد که ایشان با یک چنین استنباط نادرستی از تاریخ، مرز میان دوستان و دشمنان مردم؛ میان رهبران واقعی مقاومت ضد استعماری گذشته و میان خابین به همان مقاومت را مخدوش می‌سازد؛ از ایشان سوال گردید که بجای یک امیر میهن فروش تسلیم شده به دشمن استعمارگر، چرا از ده ها و صد ها رهبران و مبارزان واقعی مبارزات ضد استعماری توده های مردم همچون مسجیدی ها، بابا خان ها، ملامشک عالم ها، ملالی ها، اکبر ها، ایوب ها و ... یاد نمی‌نماید؟!

واضح است که دوست ما در قرائت تاریخ خودش هم، فریب نیرنگ ها و تحریفات تاریخ های فرمایشی درباری را خورده است؛ یکی از همین تاریخ ها، تاریخ افغانستان در قرن 19 شخصی بنام سید قاسم رشتیا وزیر سلطنت آخرین سلسله جنبان خاندان طلاپی می‌باشد که مورخ شهیر و مردمی افغانستان غبار، او را جاسوس دربار می‌خواند. همین واقعه نگار در کتاب "افغانستان در قرن 19" خودش به این معنا اظهار نظر می‌نماید:

اگر احساسات را کنار بگذاریم، باید بگوییم که امیر دوست محمد خان یکی از پادشاهان بسیار خوب افغانستان بوده است!!!

درست همانطوری که رهبر فراکسیون پرچم حزب دموکراتیک خلق - ببرک کارمل یا همان شاه شجاع روسی - زمانی ظاهر شاه را هم یکی از مترقی ترین و دموکراتیک ترین شاهان در آسیا معرفی میکرد!!! آری، بیاد دارم که من با خواندن همین جمعبندی تاریخی سید قاسم رشتیا، زمانی که هنوز دانشجویی بیش نبودم که تازه چشمان خودش را آگاهانه بر دیدن واقعیت های سرسخت جهان مادی و کشف و شناخت راز های درونی آن آشنا می ساخت، کتاب وی را به دیوار پرتاب نموده بودم؛ اما دوست گرانمایه ما اینک در زمان حاضر، بعید به نظر نمی‌رسد که از همچو منابعی هم تغذیه نموده و متأثر شده باشد!

همانطوری که استعمارگران و نمایندگان فکری شان، بقول غبار، همواره تاریخ واقعی خلق ها و از جمله تاریخ ضد استعماری خلق های افغانستان را توطئه گرانه تحریف نموده اند؛ اینک هم بذرایع گوناگون می‌کوشند، مقاومت ضد اشغالگران شوروی سابق را تحریف و تخطئه کرده و آن را به دشمنان شناخته شده مردم، نسبت دهند، که متأسفانه بعضاً فرزندان درد و رنج خود مردم هم، در دام تزویر و دسپیس آنان می‌افتند!

آنها خود، همین دشمنان شناخته شده مردم را پرورش داده و با تمام وسایل و امکانات خودشان، بر گرده مقاومت آزادیخواهانه مردم تحمیل نمودند: کارخانجات "آدمک سازی" و تولید "شخصیت" آنها، همواره در فعالیت بوده و می‌باشند؛ از رئیس جمهور گویا منتخب تا تیتوی افغانستان، امیرالمومنین، مجاهد اعظم، مارشال، دگر جنرال، وزیر، قهرمان حقوق بشر، اهل نظر، عالم دین، نخبگان سیاسی و امثال اینها هر قدری که دلتان بخواهد، و آنهم با مارکه ها و دیزاین های مد روز و زمانه می‌سازند!

آنها همین دشمنان سوگند خورده مردم را، چنانچه دیدیم، بعنوان رهبران رسمی مقاومت در همه جا تبلیغ، و در همه مقاولات و زد و بند های میهن فروشانه ضد ملی و ضد مردمی بر سرنوشت مقاومت و مردم، شریک ساختند!

آنها با قطبی نمودن توطئه گرانه جامعه افغانستان در دایره نفوذ و روابط دو نیروی ضد مردمی و میهن فروش - خلقی ها و پرچمی های ادمکش در یکسو، و آدمکشان جهادی و طالبی در سوی دیگر - گویا موجودیت، مبارزه، خواسته ها و آرزوهای توده های میلیونی بپاخاسته مردم را که حاملین اصلی بار مقاومت ضد تجاوز و اشغال نظامی سوسیال امپریالیسم شوروی بودند، به زعم خودشان از صحنه تاریخ بیرون ساختند! توگویی که مخاصمات رقابتگرانه میان مزدوران دو بلوک امپریالیستی در افغانستان، همانا تضاد اساسی مقاومت مردم و جامعه افغانستان بوده باشد! ...

دوست گرامی ما، با مقایسه نمودن میان خلقی ها و پرچمی ها و همکیشان جهادی و طالبی شان در احزاب و حرکت های ارتجاعی اسلامی، در حقیقت خودش را ناخودآگاه در همین مدار ترسیم یافته و تبلیغات مزورانه سوسیال امپریالیست ها، امپریالیست ها و ارتجاع بین المللی محصور ساخته، و حرف های آنان را، نادانسته بازگویی و تکرار میکند!

چگونه ممکن است که نقش توده های ستمدیده و زحمتکش مردم در یک مقاومت آزادیخواهانه و خواسته و آرزوهای شان را ندیده، ولی از دشمنان سوگند خورده آنها یاد کرده، و یکی را بر دیگری ترجیح دهیم؟؟!! آیا این همان چیزی نیست که دشمنان خارجی مردم افغانستان، تمام امکانات خودشان را در همین راستا بسیج، و بر آن سرمایه گذاری کرده اند؟

آیا این همان تبلیغات خلقی ها و پرچمی ها نیست که همواره ویرانی ها و جنایات برادران اسلامی خودشان را بر رخ دیگران کشیده و در اذهان ناآگاه و متوهمین، مزورانه زمزمه می نمایند که ببینید، ما که بگونه اینها نکرده بودیم!

ولی ما همواره گفته و بازهم می گوئیم که چگونه ممکن است، میان دو نیروی شناخته شده ادمکش و میهن فروش که سنگ و چوب کشور هم بر جنایات بیحد و حصر شان شاهدی میدهند؛ جنایات، ادمکشی ها و خرابکاری هایی که زبان قلم هم در بیان شان عاجز است، بپای مقایسه نشسته و یکی را بر دیگری ترجیح داد؟؟!!

اگر تضاد، قانون عینی، عام، مطلق و ذاتی همه اشیاء و پدیده ها میباشد؛ پس چگونه است که رابطه اصلی دو جهت آن - در اینجا مردم و دشمنان مردم - را نادیده گرفته، محاسبه خودمان را بر محدوده علایق و عملکرد های یک جهت آن، یعنی بر دشمنان مردم متمرکز ساخته و براین مینا، از خوب و بد در میان دشمنان یا از بد و بدتر در میان شان صحبت کنیم؟!

اگر خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، مردم و دشمنان مردم، انقلاب و ضد انقلاب، هر کدام قطب های متضاد یک پدیده میباشد؛ پس چرا و چگونه ممکن است که در محاسبه، شناسایی و قضاوت خودمان بر خصلت یک پدیده، فقط بر یک جهت همان تضاد تکیه کرده، و فقط در همین محدوده، از بد و بدتر صحبت کنیم، نه از خوب و بد، مردم و دشمنان مردم، انقلاب و ضد انقلاب، مقاومت و عبودیت؟!

در همین رابطه شخصا حکایتی دارم جالب که شرح آن در اینجا خارج از موضوع نمی باشد:

در مقطعی از جنبش مقاومت یعنی در اواخر دهه 80، یکی از قومندان های جنگی بعنوان رهبری "جبهه سر تیران" در جنوب - همین جبهه و رهبری آن، مدتها در نشرات اتحادیه (GUAFS) بعنوان یک جبهه "سرخ" تبلیغ شده بود! - بنا بدعوت اتحادیه عمومی افغان ها و محصلان خارج از کشور (GUAFS) به اروپا آمده و حتی در نشست عمومی روز قبل از انعقاد کنگره سالانه اتحادیه که بیش از صد نفر و مهمانان خارجی حضور داشتند، سخنرانی "غرایبی" ایراد کرد! نامبرده در همین سخنرانی اعلام داشت که "امپریالیسم امریکا دوست مردم افغانستان است!" او با یک چنین نگرشی ضد انقلابی، که میان سوسیال امپریالیسم اشغالگر شوروی و امپریالیسم مداخله گر امریکا در آن وقت مقایسه کرده و یکی را بر دیگری ترجیح میداد، عملاً هم در موضع ضد انقلاب قرار گرفته و با احزاب ارتجاعی اسلامی و بطور خاص با حزب اسلامی مولوی خالص همکاری علنی داشت.

نگارنده که برخلاف تبلیغات نشراتی اتحادیه، برای اولین بار این شخص را دیده و با افکار و مواضع علنی آن آشنا می شدم، و حتی در حین همان سخنرانی که به زبان خارجی ایراد می شد، سخنان او را برای من ترجمه میکردند، موضع خودم را در قبال "درفشانی" های همین "قومندان سرخ" در جلسه غیر رسمی بعدی آخر شب و آنهم در خطاب مستقیم به همین قومندان که همه اعضای اتحادیه حضور داشتند، با قاطعیت لازم بیان داشتم.

در یک نشست رسمی دیگر اتحادیه، مهمان جلسه یعنی همین قومندان، من و رفیق دیگری را، به این بهانه که همه صحبت ها را ما می نمایم، از طرح سوال و بحث کردن، گویا منع کرد! او در جواب انتقاد یکی از اعضای اتحادیه که چرا با احزاب ارتجاعی اسلامی همکاری دارد، متقابلاً چنین پرسشی را مطرح کرد: "اگر قرار باشد که شما میان یک (پشکل و مدفوع کلان) انتخاب نمایید، کدام یکی را بر خواهید گزید؟" همان عضو احساساتی اتحادیه که سوال مستقیماً به وی راجع شده بود، بی درنگ و پیش از اینکه من اعتراض کرده و پاسخ بدهم، جواب داد که مسلماً (پشکل) را انتخاب می نماید!!!

قومندان هم سرشار از نشئه "فتح و پیروزی" با خونسردی آشکار در پاسخ گفت: "من هم که همین پشکل را انتخاب نموده ام". او می خواست بگوید که حزب مولوی خالص در مقایسه با احزاب دیگر ارتجاعی

اسلامی، و امپریالیسم امریکا در مقایسه با سوسیال امپریالیسم اشغالگر شوروی، حیثیت شکل را دارند! برای وی این مهم نبود که شکل هم در ماهیت خودش، همان مدفوع میباید نه چیز دیگری! عین همین "منطق" و موضع عملی را، روشنفکران و نیروهای دیگری نیز در جریان مقاومت نمایندگی نمودند که به موجب آن و در تضاد با احزاب ارتجاعی اسلامی، سر شان نهایتاً از دامن خاد، و همکاری با دولت دست نشانده خلقی ها و پرچمی ها و اربابان اشغالگر شوروی شان بیرون شد، زیرا آنها هم که ظاهراً گویا از ترور های این احزاب به ستوه آمده بودند (!)، میان آنها و خلقی ها و پرچمی ها، دست به مقایسه زده و در نتیجه، یک دشمن را بر دشمن دیگری ترجیح دادند!!!

این ها هم بخشی از همان تجارب جنبش مقاومت بوده که موظف هستیم از آن درس آموخته و عبرت بگیریم.

آری، این حرف ها و سخنان البته چیز های تازه ای نیستند که ما را اینک پس از گذشت سال های سال، متأسفانه به تکرار مکرر شان ناچار می سازند!

پس برای اینکه در یادداشت کنونی بساط همین بحث را واقعا برچیده باشیم، می روم به گوشه دیگری از اظهارات و در واقع پرسش اساسی همین دوست در مجلس مهمانی، و با یک شرح اجمالی و نکته وار، نگاشته حاضر را هم، پایان می رسانم.

باری، بخاطر داریم که دوست ما، بدلیل خرابی ها و ویرانی های حاصل از جنگ و کشتار های بیحساب بدست دشمنان شناخته شده مردم، سرانجام به این نتیجه می رسد که خود جنگ مقاومت ضد تهاجم و اشغال سوسیال امپریالیستی و ضد حاکمیت عریان فاشیستی مزدوران خلقی و پرچمی آنها هم به زیر سوال کشیده، و در آن هیچ دستاوردی که بتوان بدان افتخار نمود، ندیده و سراغ نه نماید!!!

البته اصولاً او حق دارد، دنیا را به چشمان خودش نظاره کند، اظهار نظر نماید، قضاوت و حکم کند، و به همینسان به چیزی و امری افتخار کند یا نکند؛ این مسئله ای بدور از جدل است.

ما هم حق داریم که ارزیابی و قضاوت خودمان را داشته و متناسب بدان، به چیزی و امری افتخار کنیم یا نکنیم؛ داور عادل در اینجا، همانا تاریخ و سازندگان آن یعنی مردم میباشند.

ما بصراحت اعلام میداریم که جنگ در اصل و در جوهر خودش، یک پدیده زشت و نامطبوع میباید که ویرانی، خانه خرابی، دهشت، کشتار، بدبختی، فلاکت، تیره روزی، فقر، محنت، مسکنت، محرومیت، آوارگی، خانه بدوشی و ... حاصل مستقیم آن میباشند. اما همین پدیده زشت و نامرغوب بگونه همه پدیده های جهان هستی، از خود عامل و اسبابی داشته که یک سرنوشت مقدر و یک پدیده ازلی و ابدی نمیباشد. در تحت شرایط معین تاریخی است که همین پدیده تاریخی یعنی جنگ، آغاز گردیده و آغاز میگردد، که با ایجاد شرایط معینی هم، میشود بساط آنها برچید.

مائوتسه دون به این معنا می گوید: برای اینکه دیگر جنگی نباشد؛ برای اینکه دیگر اصلاً تفنگی نباشد، باید تفنگ را بدست گرفت. این یک شاخص بارز و قانون عام زندگی در جامعه طبقاتی میباید. پس شرایطی پیش می آید که ما طی آن ناچار می گردیم، یعنی علیرغم میل و آرزوی خودمان، بحکم ضرورت پا به عرصه نبرد و جنگ گذاشته و با مقاومت خودما در برابر اراده دشمن مهاجم، اشغالگر، استعمارگر، ستمگر و نقشه های آن، از خودما، از آزادی ما، از بقای ما، از سرنوشت و مقدرات ما ... دفاع می نماییم؛ این خودش یک جنگ مقاومت و آنهم یک جنگ مقاومت عادلانه میباید، که نمی تواند بدون علت و انگیزه، و به همینسان، بی هدف و دستاورد باشد. این جنبه دیگر جنگ، یعنی همان جنبه خوب و سازنده آنست که تاریخ همواره و در همه جا آنها نمایان ساخته و برآن تأکید نموده است.

اما در رابطه با همین جنگ مقاومت ضد تهاجم و اشغال سوسیال امپریالیستی و ضد حاکمیت عریان فاشیستی حزب دموکراتیک خلق، اینک من می خواهم، برخلاف نظر و قضاوت دوست گرامی ما، به چند نکته و موردی از دستاورد های آن به اجمال در اینجا اشاره نمایم؛ البته این ادامه همان حرف هایی میباید که در همان مجلس مهمانی، به دوست ما یاد دهانی شد.

در همان مجلس مهمانی به این واقعیت اذعان شد که جنگ مقاومت افغانستان، به یقین که ضعف ها، کمبود ها، نارسایی های بسیار جدی داشته و متناسب بدان، کشتار ها، ویرانی ها و خرابی های بی شماری نیز رخ داده است که عاملین و مسببین واقعی آنها، کاملاً شناخته شده، آشکار و مشخص میباشند؛ این جنبه پی از یک واقعیت بسیار زشت، خشن و ناگوار میباید که ما نمی خواهیم، نمی توانیم و نباید هیچگاهی آنها نادیده انگاشته و انکار کنیم. من به دوست گرامی پیشنهاد نمودم که برای مسجل گردانیدن همه زشتی ها، خرابی ها و ویرانی های ناشی از همین جنگ، می توانید لیست دور برداری را تهیه و تدوین کنید، تا من و امثال من در پای آن امضا کنیم؛ براین اساس میسر خواهد شد که وظیفه از همه همان بدی ها، درس های ضروری و لازمی را استخراج نموده تا در حرکت کنونی و آینده مان، از آن استفاده کرده و بهره مند گردیم.

اما بخود حق و اجازه نمی دهیم که همچنان از درک و پذیرش دستاورد های آن هم، برای یک لحظه پی غافل شویم، چه رسد به اینکه همه را نفی و انکار کنیم.

اینک چند تای همین دستاورد ها را، تا جاییکه دراین عجاله به ذهنم خطور و به باورم موافق افتادند، برای جلب توجه دوست ما و سایر علاقمندان بموضوع، در اینجا به نحو آتی قید می نمایم:

— شکست نظامی متجاوزین اشغالگر شوروی در بن کوهپایه های افغانستان و براین اساس، خروج مذلتبار ارتش 150 هزار نفری آن با تمام ساز و برگ نظامی اش، یک رویداد بی نظیر و فراموش ناشدنی ربع اخیر

قرن بیستم می‌باشد که افتخار آنهم، مستقیماً به توده‌های مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان تعلق می‌گیرد، نه به کس دیگری!

– مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان در همین جنگ مقاومت تحمیلی و نابرابر، با مایه گذاشتن خون قریب به یکنیم میلیون انسان بیگناه این سرزمین و به بهای ویرانی و خرابی کشور و هزاران مصیبت دیگری، ولی برای اولین بار در تاریخ، افسانه خرافی شکست ناپذیری سوسیال امپریالیسم شوروی بمثابة یک ابر قدرت جهانی را سخت به سخریه گرفته و پوزه سردمداران همین سیستم ضد بشری را بخاک مالیدند!

آنها هرچند با پرداختن بهای بسیار گزافی، بر این باور خرافی قویا خط بطلان کشیدند که مدعی بود، ارتش متجاوز و اشغالگر شوروی سوسیال امپریالیستی که بعضی‌ها سبکسرانه آنرا لقب "سرخ" می‌دهند، به هر جایی که می‌رود، دیگر مجال است که از آنجا بعقب کشیده شود!

– **یکی** از علل متلاشی شدن و سقوط نظام شوروی سوسیال امپریالیستی هم، همانا مبارزه و مقاومت آزادیخواهانه و جانبازانانه توده‌های مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان می‌باشد. هرچند سقوط کامل این نظام اساساً بر مبنای دینامیسم درونی و مکانیسم‌های کارکرد خودش در جامعه شوروی بعمل آمد؛ ولی **یکی** از عوامل بیرونی آن، در اینجا در وجود مقاومت مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان بررسی می‌گردد، که نقش موثر خودش را در آن ایفا نموده است. بار توانفرسای جنگ تجاوزکارانه و اشغال افغانستان، تلفات و خسارات انسانی، مادی و مالی در آن، بی اعتبار گردیدن سیاسی اخلاقی در اذهان عمومی مردمان جهان، بی آبرو شدن و برای چندی منزوی گردیدن در عرصه سیاست‌ها، نهاد‌ها و کنوانسیون‌های بین المللی، نارضایتی‌های اجتماعی مرتبط به تلفات و خسارات انسانی و مالی در جنگ افغانستان (خانواده‌های سربازان کشته شده و در مجموع مردم شوروی) همه و همه در کنار سایر عوامل ذاتی خود همین نظام، در مقطع معینی عامل مساعد و زمینه ساز سقوط آن گردید. نادیده انگاشتن این فاکتور، در حکم نفهمیدن دیالکتیک تحول اجتماعی و تاریخ است؛ همان اعتراف معروف گورباچف آخرین سردمدار بر سرافقندار همین نظام که "افغانستان زخم خونچکان شوروی است" بخودی خود، موید همین واقعیت می‌باشد.

– مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان، در همین مقاومت آزادیخواهانه خودشان، بازهم براین آموزه گرانبهای تاریخ بقوت تأکید داشته و آنرا مجدداً به اثبات رسانیدند که:

هرگاه یک خلق و یک ملتی هر چند "کوچک"، "ضعیف" و فاقد امکانات لازم، در مصاف رویاروی با یک دشمنی بزرگ قرار گیرد، چنانچه به امر خودش ایمان و به داعیه برحق خودش وقوف داشته باشد؛ چنانچه در امر دفاع از حق و سرنوشت خودش مصمم بوده، و در راستای تحقق آن از هیچ قربانی‌ای نهراسد؛ می‌تواند بزرگترین دشمنان خودش را هم به شکست مفتضح محکوم سازد. جنگ‌های ضد استعماری انگلیس همین مردم در قرن 19 و آغاز قرن 20، و همین جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی شان در ربع اخیر قرن بیستم (برای تبیین نهایی سرنوشت امپریالیست‌های اشغالگر امریکایی و ناتو هم هنوز می‌باید انتظار کشید!) شاهد گویایی بر همین مدعا می‌باشد. این بدون شک، یک پیروزی و دستاورد تاریخی، اخلاقی و معنوی برای تمامی ملل و خلق‌های مظلوم و تحت ستم و مایه الهام و افتخار شان می‌باشد!

– رهایی از چنبره و چنگال مستقیم استعمار شوروی سوسیال امپریالیستی و سرنوشت احتمالی، چه بعنوان یکی از جمهوری‌های آسیایی و چه در شکل یکی از اقمار وابسته‌ها، بی تردید نتیجه مستقیم مقاومت آزادیخواهانه توده‌های پیاخته مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان می‌باشد. مداخلات، سلاح‌ها و پول‌های وارده از خارج به هر مقصد و هدفی که بوده است، اما این انسان آزاده و پیکارگر افغانی است که بخاطر آزادی خود و سرزمین خودش، مصممانه و بیباک از خون خودش مایه گذاشته است؛ این اراده، مبارزه، جانبازی و جانفشانی انسان ستمدیده و زحمتکش افغانستانی است که در مصاف رویاروی و خونین، اراده متجاوز و اشغالگر گستاخ و نقشه‌های ضد بشری آنرا، نقش بر آب گردانیده است!

– تأکید بر عینیت تضاد‌های سیستم جهانی امپریالیسم و روشن ساختن هر چه بیشتر آن در نمونه خونین افغانستان، یک دستاورد جنگ مقاومت آزادیخواهانه مردم ستمدیده و زحمتکش کشور می‌باشد!

در همین جنگ است که مردم ستمدیده افغانستان بوضاحت بازهم بیشتری نشان دادند که چگونه امپریالیست‌های رقیب، برای نیل به امیال و تحقق نقشه‌های رقابتگرانه و غارتگرانه خودشان، بی‌آزرم و بی‌محایا بود و نبود و سرنوشت خلق‌ها و ملل مظلوم گیتی را بازی گرفته و در اینکار، از هیچ جنایتی هم فروگذار نمیکنند. "جنگ سرد" آنها با حيله‌ها، نیرنگ‌ها و دسیسه‌های ضد بشری شان، بر گرده مردم مظلوم و بیگناه افغانستان، به خونین‌ترین جنگ داغ ربع اخیر قرن بیستم مبدل گردید. شناسایی و تأکید مجدد بر همین واقعیت و آنهم با یک وضاحت و روشنی باورنکردنی، مرهون جنگ مقاومت آزادیخواهانه مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان و یکی از دستاوردهای آمیخته بخون همین مردم می‌باشد!

– دریدن نقاب مندرس تزویر از رخسار کریه اشغالگران شوروی که خودشان را در همه جا و در ذهنیت‌های ملل مظلوم جهان، بدروغ و هنوز هم بعنوان نظام سوسیالیستی و کشور شورا‌ها، دوست و برادر خلق‌ها و ملل مظلوم جا می‌زدند، یک دستاورد انکارناپذیر مقاومت مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان و در پشاپیش شان، انقلابیون کشور می‌باشد که با مبارزه و پیکار و با ریختن خون‌های پاک خودشان، ثابت نمودند که این نه سوسیالیسم و نه کشور شورا‌ها، بلکه سوسیال امپریالیسم شوروی است که چهره خودش را توطئه‌گرانه و بدروغ در نقاب سوسیالیسم پنهان نموده است!

— آشکار ساختن عملی تضاد های عینی جامعه افغانستان و بر این پایه، شناساندن هرچه روشنتر دوستان حقیقی و دشمنان تاریخی مردم، ثمره بی تردید و انکارناپذیر جنگ مقاومت مردم افغانستان و یکی از دستاورد های آن محسوب میگردد!

— اگر جنگ مقاومت تحمیلی و نابرابر در افغانستان، عامل کشتار ها، خرابی ها، و ویرانی های بی شمار گردیده و در مجموع، جامعه را هم از کاروان پیشرفت و ترقی صد سال بعقب انداخته است که این خود متأسفانه واقعیتی میباشد دردناک و درد انگیز؛ از جهت دیگر اما، همین مقاومت و جنگ تحمیلی و نابرابر، همچنان عامل دگرگونی هایی در افکار، در پینش ها، در ارتقای شعور و آگاهی های سیاسی توده های مردم گردیده است که در شرایط عادی و مالوف، شاید ده ها و صد سال طول می کشید تا توده های ستمدیده و زحمتکش مردم بدان برسند. همین جنگ مقاومت تحمیلی، با تمام کمبود ها، نارسایی ها و خرابی های خودش، همچنان توده های میلیونی مردم زحمتکش را به قلمرو اساسی سیاست کشانیده است؛ سیاستی که همواره یک پدیده انحصاری در دست زورمندان، و در یک مفهوم خاص تر آن، یک پدیده انحصاری برای حکمرانی و "شرعیت" خاندانی بوده است. مگر نمی گفتند که "به سیاست سرکار، کاری نداشته باشید!" شکست همین طلسم جادویی انحصارگرانه که همواره در خدمت تحمیل، تحقیر و سرکوب توده ها بکار گرفته می شد، نتیجه مستقیم همین جنگ مقاومت آزادیخواهانه توده های ستمدیده و زحمتکش افغانستان و یکی از دستاورد های آمیخته بخون شان میباشد! در نتیجه حضور عملی، فعال و جانبازانانه همین توده های ستمدیده و زحمتکش مردم در سنگر های خونین نبرد مقاومت آزادیخواهانه است که، طبقات، افشار و لایه های مختلف اجتماعی، از کارگران، دهقانان و سایر افشار زحمتکش کشور، از زنان، جوانان، کودکان، پیرمردان همه و همه، آگاهانه و ناآگاهانه به قلمرو وسیع سیاست توده ای کشانیده شده اند که نمیشود بعد از این، با همان شیوه ها، و سیاست های انحصاری ظالمانه و ستمگرانه شئونبستی همیشگی، در زندگی و سرنوشت شان، مگر بازهم با حيله، تزویر و توطئه، مداخله نموده و بی هیچ دردسر و واکنشی، در غیاب شان و بر نوشت شان معامله نمایند.

باری، جنگ ادامه سیاست با وسایل دیگر است، و سیاست هم جنگ بگونه دیگری! مردم هم در همین جنگ بعنوان ادامه سیاست، بسی چیز هایی را آموخته اند که باید هم می آموختند. مگر نه اینست که هستی اجتماعی، آفریننده شعور اجتماعی میباشد!

بازسازی درست آموزش مردم در همین جنگ و سمت دهی آن در راستای نیل به خواسته ها و اهداف والای انسانی، تعیین سرنوشت، یعنی تأمین حاکمیت مردم و مردم سالاری، آن وظیفه ناتمامی میباشد که رسالت انجام آنرا، از جمله همین افراد و نیرو های انقلابی آگاه، یعنی فرزندان با درد، با احساس، با امید، رسالتمند و متعهد همین مردم ستمدیده و زحمتکش دارند، که می بایست بدان تمکین کنند، نه اینکه با نا امید، بی باوری و نهیلیسم و ... سد راه پیشرفت، ترقی و تعالی ایشان گردند!

اندیشیدن به زندگی و درد و رنج توده های ستمدیده و زحمتکش مردم، ایمان داشتن بمنافع همین مردم و امید داشتن به دگرگونی شرایط زندگی پر از رنج و مشقت شان از طریق مقاومت، مبارزه و انقلاب و نه تسلیم و عبودیت، معنایش گام گذاشتن در راه رستگاری و جاودانگی میباشد!

**نوای زندگانی نرم خیز است  
حیات جاودان اندر ستیز است**

**میارا بزم بر ساحل که آنجا  
به دریا غلط و در موجش درآویز**